

خدمت زیر سایه شاه نجف

پاکبانان شهرداری مشهد گرمای سوزان نجف را به جان خریده‌اند تا مسیر اربعین، مهیای قدم‌های عاشقان باشد



حسین چوپانی و امیرمحمد اکبری

جوانی در قامت خادم

مسیر راه سمت وادی السلام ادامه می‌دهیم. در میان این مسیر پر جمعیت، موکبی دیده می‌شود که بوی خنکای آب دوغ خیارش با گردو و سبزی تازه به مشام می‌رسد؛ خوراکی که برای ایرانی‌هایی که زیر آفتاب تیرماه گرم نجف، راهی این سفر شده‌اند، گویی مانند هدیه‌ای از آسمان نازل شده است. درست در کنار همین موکب، دو پسر فیروزه‌ای پوش مشهدی حضور دارند که به عنوان کوچک‌ترین پاکبانان کاروان «خدامالحسین^(ع)»، به نجف مشرف شده‌اند. حسین چوپانی، پسری از کوچه پس‌کوچه‌های بولوار دوم مشهد که فقط ۲۲ سال دارد، او با همان نگاه پرانرژی جوانی، درحالی‌که ظرف‌های خالی را از روی زمین جمع می‌کند، بالحنی که بوی خانه خود را می‌دهد، می‌گوید: «قریان مشهد خودمان! خیلی بیشتر نظافت رارعايت می‌کنند. یادتان هست روز تشییع آقا، چقدر آدم آمده بود؟ اما روز بعدش انگارنه انگار! یک ظرف یا اشغال روی زمین پیدا نمی‌کردی.»

وقتی کریلا آرزو می‌شود...

در کنار او، امیرمحمد اکبری ایستاده است؛ او هم بیست و دو ساله است و همان قدر پرشور. امیرمحمد می‌گوید که از کودکی، زیر سایه منبرهای ذکر امام حسین^(ع) بزرگ شده و زیارت کریلا، همیشه آرزویی دور و دست نیافتنی در قلبش بوده است. او همان طور که جارو را با ضرب آهنگی منظم روی زمین می‌کشد، از آن لحظه معجزه آسا می‌گوید: قبل از سفر به ما گفته بودند که بیشتر در نجف هستیم و شاید فقط یک یا دو ساعتی به کریلا و حرم حضرت عباس^(ع) برسیم. خیلی دلگیر بودم، اما روز پرواز، غافلگیر شدیم. گفتند قرار نیست به نجف بروید؛ باید با پرواز به بغداد بروید! همان‌جا بود که فهمیدم مسیرمان به کریلا می‌رود. یک شب در کریلا ماندیم و آن شد زیباترین شب زندگی‌ام. حسین دوباره میان گردوغبار و تلاطم جمعیت، سر صحبت را باز می‌کند و با چشمانی که از شادی برق می‌زند، می‌گوید: اصلا دلم نمی‌خواهد برگردم. اینجا واقعا بهشت روی زمین است. حاضرم به جای یک شیفت، دو شیفت کار کنم، فقط بمانم و اینجا خدمت کنم. حضور امیرمحمد و حسین در کاروان خدامالحسین^(ع)، این واقعیت را یادآوری می‌کند که سن و سال در خدمت به زائران اباعبدالله^(ع)، نقشی ندارد و فقط باید عاشق باشی.



رضا رضایی پور

به خاطر آقا و اسمش بزرگ شده‌ایم

پاکبانان کاروان «خدامالحسین»، فراتر از کارگرانی هستند که شیفت‌های طولانی و نفس‌گیر را پشت سر می‌گذارند؛ آن‌ها مردانی هستند که با جاروی عشق، راه را برای دل‌های تشنه باز می‌کنند. از سحرگاه تا پاسی از شب در میان تلاطم جمعیت، با گرمای سوزان، آلودگی‌های محیطی و خطر بیماری دست به‌گریبان‌اند، اما هیچ‌کدام ککشان هم نمی‌گزد؛ چون اینجا آمده‌اند تا با فراهم کردن محیطی تمیز و پاکیزه، تجربه سفر را برای زائران، دلنشین‌تر کنند. در این میان، رضا رضایی پور معروف به رضا خوزستانی، با آن چهره آفتاب سوخته حسابی به چشم می‌آید. او پنج سال پیش از جنوب کشور به مشهد آمد و از سال بعدش هم در شهرداری، پاکبانی می‌کند. رضا برای رفقاییش حکم یک تیر و دو نشان را دارد؛ چرا که برای آن‌ها نقش مترجم را بازی می‌کند و هم اینکه از ساعت ۹ شب تا ۵ صبح، خیابان‌ها را نظافت می‌کند. رضای می‌گوید: من زائر اولی هستم. در همین چند روز عاشق این شهر شدم. چیزی که خیلی برای من جالب است، این است که عراقی‌ها و اهالی نجف، از موکب دار تاکاسب‌های شارع امام علی^(ع)، امسال طور دیگری هوای ما را دارند و به ما احترام می‌گذارند. رضا دستش را به سمت مغازه‌ای نشانه می‌رود که عکس رهبر شهید انقلاب را پشت شیشه‌اش چسبانده است. ادامه می‌دهد: این خیابان، مسیر تشییع آقا بوده و خیلی از دکان‌ها عکس رهبر شهیدمان را دارند. ما به خاطر آقا و اسمش بزرگ شده‌ایم.

علی شریفی

نذر پاکبانی در اربعین

از شارع امام علی^(ع) که به سمت حرم می‌گذری، انگار در شلوغ‌ترین کوچه پس‌کوچه‌های شهر نجف قدم می‌زنی؛ آنجا که دیگر حتی جای سوزن انداختن نیست. صدای مداحی‌ها در هم گره خورده و عطر تند ادویه و چای عراقی، فضا را پر کرده است. قدم به قدم، موکب‌ها به صف ایستاده‌اند و با مهربانی، زائران خسته را به استراحت و پذیرایی دعوت می‌کنند. درست در نبش میدان ساعت، موکب حاج رسول با آن فلافل‌های داغ و خوش‌عطرش، شلوغ‌ترین نقطه شهر است؛ جایی که صف زائران تا وسط خیابان کشیده شده است و بخار روغن داغ با گردوغبار مسیر یکی می‌شود. درست میان این هیاهو، علی شریفی با آن لباس فیروزه‌ای خوش‌رنگ، جاروبه دست‌ایستاده است. اوسال‌ها از نعمت بچه محروم بود و مثل خیلی‌های دیگر حاجتش را در خانه اهل بیت^(ع) جست‌وجو کرد. سال ۱۳۹۰ سه ماه در راه بود و با کاروانی از مشهد، پیاده به کریلا آمد و نذر کرد که اگر خدا به او بچه‌ای بدهد، به عنوان پاکبان، برای نظافت مسیر حرکت زائران به نجف بپاید. حاج علی داستان ما می‌گوید: غیر از سفر پیاده اربعین، سه بار هم به عنوان پاکبان و نیروی خدماتی به نجف آمده‌ام. خدا به من خیلی لطف داشته و حالا چهار بچه قدونیم قد داریم که از لطف و مهربانی اهل بیت^(ع) است. علی آقا درحالی‌که روی فرش موکبی را جارو می‌کشد، می‌گوید: ما مکلف به نظافت داخل موکب‌ها نیستیم اما هرکدام از موکب‌داران که بخواهند، «نه» نمی‌گوییم. آن‌ها هم مثل ما دارند به زائر اربعین خدمت می‌کنند و ما باید هوای هم را داشته باشیم.



حسن نیزیاری

دعایی در میان گردوغبارها

مسیرمان را از هیاهوی میدان ساعت به سمت وادی السلام کج می‌کنیم تا با گروهی دیگر از پاکبانان کاروان «خدامالحسین» هم‌کلام شویم. کمی که جلوتر می‌رویم، حسن نیزیاری را می‌بینیم. دلش غصه دارد. بی مقدمه از فرزندش می‌گوید که همین حالا در اتاق عمل است و با صدایی لرزان، از همه ما التماس دعا دارد.

وقتی می‌پرسیم حسن آقا! در این وضع و اوضاع، چرا کنار خانواده‌ات نماندی، سکوت می‌کند و به آرامی اشک چشمش را پاک می‌کند و می‌گوید: آمده‌ام اینجا تا برای شفای همه مریض‌ها دعا کنم؛ یکی‌اش هم پسر خودم که همین حالا زیر تیغ جراحی است. حسن آقا از ساعت ۲ ظهر تا ۹ شب، درست در اوج گرمای کشنده پنجاه درجه نجف، مشغول کار است. نه بیماری جگرگوشه‌اش توانسته اسات را ده‌اش را بشکند، نه گرمایی که نفس را در سینه حبس می‌کند و نه حجم بی‌سابقه زباله‌هایی که زیر پای جمعیت میلیونی روی هم تلنبار می‌شود. او با آرامشی که گویی از ایمانش سرچشمه می‌گیرد، بی‌وقفه برای حفظ سلامت زائران تلاش می‌کند. حسن آقا برای بار سوم است که لباس خادمی به تن کرده است؛ از دو سال پیش، حالا دوباره به نجف بازگشته است تا در میان داغی زمین و سوز دلش، تنها به یک چیز فکر کند: «خدمت به زائر ارباب». خودش می‌گوید که خدمت در این حال و هوا، بزرگ‌ترین آرزوی زندگی‌اش بوده است.

صبح نجف هنوز کاملاً از خواب بیدار نشده که صدای جاروهای آسفالت، بلند شده است. خیابان‌ها اما پیدارتر از همیشه است؛ زائرها از هر طرف می‌آیند. بعضی‌ها تازه از راه رسیده‌اند و خستگی سفر هنوز در صورتشان پیداست و بعضی دیگر راه افتاده‌اند تا خودشان را به حرم امیرالمؤمنین^(ع) برسانند. میان این رفت‌وآمد بی‌وقفه، مردانی با لباس پاکبانی مشغول کار هستند؛ آرام، بی‌حاشیه و درست در جایی که شاید کمتر کسی جواسش به آن‌ها باشد. اگر چند دقیقه‌ای کنارشان بایستی، یک نکته پیشتر از همه جلب توجه می‌کند: همه این آدم‌ها پاکبان نیستند؛ بعضی‌هایشان در مشهد پشت میز کار می‌کنند، بعضی در واحدهای مختلف شهرداری مشغول‌اند و شاید در روزهای عادی، مسیر کاری‌شان هیچ شباهتی به خیابان‌های شلوغ نجف نداشته باشد. اما اینجا لباسشان عوض شده است و کارشان هم. فعلاً خبری از اتاق اداری و میز و صندلی نیست؛ جارو در دست گرفته‌اند و مشغول پاک کردن مسیر زائران‌اند. آفتاب که بالاتر می‌آید، کار سخت‌تر می‌شود. گرمای نجف خودش را آرام‌آرام روی صورت‌ها و لباس‌های‌مانندازد. اما رفت‌وآمد زائران کمتر نمی‌شود. کیسه‌های زباله پر می‌شوند و دوباره باید جمع شوند. چند قدم آن طرف‌تر، موکبی شلوغ است و چند قدم بعد، مسیر دوباره پر از آدم می‌شود. پاکبان‌ها اما مدام برمی‌گردند و همان مسیر را دوباره تمیز می‌کنند؛ انگار خیابان قرار نیست هیچ‌وقت تمام شود. شاید اینجا در همین رفت‌وبرگشت ساده جاروها، بتوان فهمید که خدمت همیشه قرار نیست پشت یک میز رقم بخورد؛ گاهی باید لباس معمولی کار را کنار گذاشت، جارو را برداشت و وسط شلوغی نجف ایستاد؛ جایی که هزاران زائر از کنارت عبور می‌کنند. بی‌آنکه بدانند کسی که چند قدم جلوتر، زمین را برایشان پاک کرده است، شاید فردا به مشهد برگردد و پشت همان میز همیشگی‌اش بنشیند.

گزارش روز



آقای



محمد بزرگ‌امید

معجزه در گونی سی و دوم

از ساعت ۹ شب تا ۶ صبح، وقتی که خیابان‌های نجف در میانه هیاهوی زائران، رنگ خستگی به خود می‌گیرند، صدای «خش‌خش» جاروی آقامحمد در شارع امام علی^(ع) می‌پیچد. او با هر جارویی که روی زمین می‌کشد، نگاهی به گنبد طلایی ایوان نجف می‌اندازد و زیر لب می‌گوید: «دمت گرم آقا که من را طلبیدی!» اما رسیدن آقامحمد به این نقطه، مسیری نبوده است که با یک بلیت ساده طی شود؛ حکایت او، قصه‌گره‌های کوری است که تنها با نگاه صاحب‌خانه باز شده است. داستان از روزی شروع شد که درخواست گذرنامه داد و بیست روز بابت مشکل حقوقی معطل ماند. بعد هم که مدارک آماده شد، گذرنامه‌اش در ازدحام اداره پست، گم شد. یک هفته تمام، هر روز راهی اداره پست می‌شد؛ جایی که ۲۱ هزار گذرنامه در ۲۲ گونی بزرگ تلنبار شده بود. مأمور پست که از دیدن هرروزه آقامحمد کلافه شده بود، بابتی حوصلگی گفت: «خودت بیا بگرد!» محمد میان آن کوه کاغذ، در میان گونی سی و دوم، ناگهان نامش را دید، اما تا لبخند بر لبانش نقش بست، از شهرداری تماس گرفتند و گفتند: «دیر شد آقامحمد؛ اسمت از لیست خارج شد.» آقامحمد، همان‌جا، جلوی در اداره پست، بغضش ترکید. تنها دلگرمی‌اش، صدای باطمینان دخترش بود که همان‌جا زنگ زد و پشت تلفن گفت: «بابا! شک نکن؛ تو مسافر اربعینی!» آقامحمد می‌گوید: ناامید از اداره پست بیرون آمدم و زدم زیر گریه؛ همان‌جا غریبه‌ای از کنارم گذشت و گفت: «نمی‌دانم چه مشکلی داری، اما وقتی دیدم این قدر حالت خراب است، چهارده تا صلوات نذر کردم که کارت درست شود.» هنوز صلوات دوازدهم تمام نشده بود که دوباره تلفنم زنگ خورد. سرکارگرم‌ان بود، گفت: «محمد! پرواز لغو شد. سریع خودت را برسان؛ فردا می‌رویم!» حالا او اینجا است؛ در غبار شارع امام علی^(ع)، جاروبه دست؛ جایی که هر «خش‌خش» جارویش روی سنگ فرش‌های داغ نجف، برایش رنگ و بوی معجزه دارد. محمد می‌گوید که این خدمت، نه یک وظیفه کاری بلکه مدالی است که بر سینه‌اش نشسته است؛ معجزه‌ای که به چشم خودش دید و حالا می‌خواهد با نظافت مسیر زائران، ذره‌ای از آن محبت را جبران کند. او ایستاده است در قلب نجف؛ میان انبوه زائران و هر قدمی که برمی‌دارد، شکر آن چهارده صلواتی را به جا می‌آورد که مسیرش را به شهر بهشت باز کرد.

خداقوت به پاکبانان!

اما قصه پاکبان‌های مشهدی در نجف، به جارو و جمع کردن زباله ختم نمی‌شود؛ میان همین رفت‌وآمدها، اتفاق‌های کوچک دیگری هم می‌افتد: اتفاقی‌هایی که شاید در نگاه اول ساده باشند اما برای کسی که چند روزی در خیابان‌های نجف کار کرده است، به یکی از ماندگارترین بخش‌های این سفر تبدیل می‌شوند. زائرها وقتی از کنار پاکبان‌ها رد می‌شوند، گاهی مکث می‌کنند و خسته‌نباشیدی می‌گویند. بعضی‌ها دست‌تکان می‌دهند و بعضی دیگر با همان لبخه و زبان خودشان، تشکر می‌کنند. مغازه‌دارها هم بی‌تفاوت از کنارشان نمی‌گذرند؛ یک بطری آب تعارف می‌کنند یا چیزی برای خوردن می‌آورند. انگار لباس پاکبانی در اینجا فقط یک لباس کار نیست؛ نشانه‌ای است که مردم را به سلام کردن و تشکر کردن وادار می‌کند. گاهی هم نذری‌ها از راه می‌رسند؛ یک ظرف غذا یا یوانی نوشیدنی که از سمت یک موکب یا مغازه‌دار به دست پاکبان می‌رسد. شاید برای کسی که آن را می‌دهد، کار بزرگی نباشد اما برای مردی که ساعت‌ها در گرمای نجف، ایستاده و مسیر زائران را تمیز کرده است، همین ظرف ساده، می‌تواند خستگی چند ساعت کار را برای لحظه‌ای از یاد ببرد. جالب اینجا است که این محبت فقط از سمت مردم نیست. پاکبان‌ها هم هربار با تشکری کوتاه جواب می‌دهند. گاهی لبخندی ردوبدل می‌شود و گاهی چند کلمه گفت‌وگو شکل می‌گیرد. زبان‌ها شاید یکی نباشد، اما معنای این برخورد‌ها روشن است. نجف در این روزها پر از آدم‌هایی است که برای زیارت آمده‌اند. اما در میان همین شلوغی انگار هرکه به شکلی دنبال فرصت خدمت می‌گردد؛ یکی غذا می‌دهد، یکی آب و دیگری فقط چند ثانیه می‌ایستد و می‌گوید «خداقوت!»